

تو را چه جرأت افتادن؟

عصا

که سایه ی عصیان است در شبانه ی من
و شاخصی که تو را غرس می کند
در آینه ی آفتابی تابستان

تو را چه جرأت افتادن
که خود عصای خودی
و جای پای خودی
در کنار مهلکه ی باور

و نیستند
جز چندتا بز کوهی
که در تو می نگرند
که چیستی .
اگر درخت نیستی
و بیابان؟

با عابری که منم

عریان، در آستان بیابانی
با سواد کوردهی
در آن فراخنای بی برگ
تا که به سامان در آبی و برگا برگ بریزی
بر این زمین
و در رفتار سکوت سخنی بگویی
با عابری
که منم

و هم
که آن پلشتی هر روزه را به هیچ بگیری
که تا آن سوی دوردست
خیال گریختنت
از چیست؟

از دفتر "با همه ی ابرهای ممکن"
آماده ی چاپ و انتشار

جلال سرفراز

زنگوله ها به گردن بزها

زنگوله ها به گردن بزها جرنگ جرنگ جرنگ

خرنای سگ
که پای تخته سنگ امان ...
و عطسه ی بز پیشاهنگ

حالا بیا و گوش بده به نی لبک چوپان
که صدای دیگر بیابان است
در آن تابستان نیما و سنگپشتان

کک کی
و رودخانه و آیش

و آن هزار سال
که در جوف دفتری مانده ست

زنگوله ها به گردن بزها جرنگ جرنگ جرنگ